

تا به چه غایت بود و تشویش در دل خلق عالم تا به چه حد کشیده. کسی را که با ایشان دم موافقت بودی از وقت پادشاهان گذشته تا وقت شاهان وقت خوف و بیم بودی و او از مخاصمت ایشان شب و روز در مضیق زندان از ترس زندان ایشان. پیمانهای بود که به سر آمد و بادی می نمود که بسته شد. ذلک ذکری للذاکرین و كذلك يفعل الله بالظالمین»^{۴۰}

حواشی و تعلیقات فصل چهارم

بسیاری از آنچه درباره منابع و مأخذ مربوط به کارها و فعالیت‌های حسن صباح گفته شد، درباره تاریخ اسماعیلیان در دوره بین مرگ او و غلبه مغول در ایران نیز صادق است. منبع عمده ما هنوز وقایعنامه الموت، به صورتی که جوینی و رشیدالدین و کاشانی نقل کرده‌اند می‌باشد. نوشته‌های بازمانده از اسماعیلیان نزاری به‌طور عمده دارای محتوی مذهبی است؛ اما مطالبی، با ارزش تاریخی نیز در آنها یافت می‌شود. اطلاعات اضافی را می‌توان از تواریخ عمومی و دیگر نوشته‌های مربوط به دوره سلجوقی و خوارزمشاهی و مغول، چه فارسی و چه عربی؛ به دست آورد. هنوز تعداد بسیار کمی از این آثار به زبانهای اروپائی ترجمه شده است. غیر از تاریخ جهانگشای جوینی که بوسیله پروفیسور بویل ترجمه شده است، باید از آثار زیر نام برد: ترجمه قسمتی از تاریخ گزیده حمدالله مستوفی به وسیله شارل دفره‌مری تحت عنوان *Histoire des Seldjoudes* مندرج در

JA. xi (1848) 417-62 xii (1848) 259-79

ترجمه طبقات ناصری تألیف منتهاج سراج جوزجانی به وسیله ه. گت. راورتی در دو جلد: لندن ۱۸۸۱. ترجمه سیره جلال‌الدین منکیرنی؛ تألیف محمد نسوی، به وسیله هوداس؛ پاریس ۱۸۹۵؛ ترجمه تاریخ طبرستان ابن اسفندیار به وسیله ادوارد براون، لندن ۱۹۰۵. مقداری از سکه‌های اسماعیلیان که در ۵۴۲ (مطابق ۱۱۴۷-۸ میلادی) و ۵۴۸ (مطابق ۱۱۵۳-۴) و ۵۵۱ (مطابق ۱۱۶۰-۱) ضرب شده به وسیله پ. کازانوا مورد بررسی قرار گرفته است نگاه کنید به:

“Monnaie des Assassins de Perse”, in *Revue Numismatique*. 3e série. xi (1893), 343-52.

یک سکه کوچک طلای اسماعیلی نیز در موزه آثار قدیمه استانبول موجود است (E 175). رساله منفرد اساسی در باب تاریخ اسماعیلیان همانا کتاب پروفیسور هاجسن است که در آن آثار محققان قبلی، خاصه و. ایوانف مورد بحث قرار گرفته است. شرح خلاصه‌تر در مقالات «الموت»، «بزرگ‌امید» و غیره در چاپ دوم دائرةالمعارف اسلام آمده است. جنبه‌های خاص تاریخ اسماعیلیان به وسیله مادام ل. و. ستروویوا مورد بحث قرار گرفته است.

بنگرید به:

Mme L. V. Stroyeva, “Den’voskresenya iz mertvikh” i ego sotsial’naya sushchnets, in *Kratkiye Soobshcheniya Instituta Vostokovedeniya*, xxviii (1960), 19-25; “Poslednii Khorezmshah i Ismailiti

Alamuta", in *Issledovaniya po istorii kul'turt narodov vostoka: shornik vcest, Akademia I. A, Orbeli, Moscow - Leningrad 1960, 451-63*

ه. ل. رابینو دی بورگوماله شرحی در باب اسماعیلیان و مقام آنها در تاریخ محلی در مقاله زیر داده است:

"Les dynasties locales du Gilân et du Daylam", in *JA, ccxxxvii (1949) 301 ff., 314-6.*

در باره سلجوقیان و جانشینان آنها باید به فصولی که کلود کائز در کتابی که به وسیله ک. م. ستون فراهم آمده است مراجعه کرد:

A history of The Crusades vol, i, ed. M. W. Baldwin, Philadelphia 1955, chapt. 5, and vol. ii ed. R. L. Wolff and H. W. Hazard, 1962, chapt. 19 and 21.

و به مقالات مربوط در دائرة المعارف اسلام، چاپ اول و دوم. آثار منصل و مشروحی که به وسیله محققان ترک، ایرانی و عرب در این باره نوشته شده عبارتست از:

Osman Turan, *Selguklar Tarihi ve Türk - Islâm medeniyeti*, Ankara 1965; Mehmed Altay Köymen, *Büyük Selguklu Imparatorlugu tarihi, ii, İkinci Imparatorluk devri*, Anhara 1954

حسین امین، تاریخ العراق فی العصر السلجوقی، بغداد ۱۹۶۵،
Ibrahim Kafesoglu, *Harezmsahler devleti tarihi*, Ankara 1956

عباس اقبال، تاریخ مفصل ایران... تهران ۱۳۴۱ شمسی
۱- ابن اثیر، ذیل سال ۵۲۰ جلد دهم ص ۴۴۵ جلد هشتم ص ۳۱۹؛ مقایسه کنید با ابن فندق بیسقی، تاریخ بیسقی، به تصحیح احمد بهمنیار، تهران (بدون تاریخ) ۲۷۱ و ۲۷۶، Köymen, 151-6

۲- ابن اثیر، ذیل سال ۵۲۱ جلد دهم ص ۴۵۶ / جلد هشتم ص ۳۲۵؛ مقایسه کنید با خواندمیر، دستور الوزراء، تهران ۱۳۱۷ ص ۱۹۸؛ ناصرالدین منشی کرمانی، نسائم الاسحار، به اهتمام جلال الدین محدث، تهران ۱۹۵۹، ص ۴۶-۶۹؛ عباس اقبال، وزارت در عهد سلاطین بزرگ سلجوقی، تهران ۱۳۲۸ شمسی ص ۲۵۴-۲۶۰.

۳- رشیدالدین ۱۳۸؛ کاشانی ۱۵۸؛ جوینی از عمارت میمون دژ سخنی نمی گوید. برای توصیف دقیق جای این قلعه نگاه کنید به:
Willey, *The castles of the Assassins*, 158 ff

۴- تاریخ سیستان به اهتمام ملک الشعراء بهار، تهران ۱۹۳۵، ص ۳۹۱.
۵- رشیدالدین ۱۴۰؛ کاشانی ۱۵۹.
۶- جوینی ۱-۲۲۰ / ۶۸۵؛ مقایسه کنید با رشیدالدین ۲-۱۴۱؛ کاشانی ۱۶۴-۵؛ هاجسن ۱۰۴.

۷- رشیدالدین ۱۴۲؛ کاشانی ۱۶۵؛ هاجسن ۱۰۳.
۸- رشیدالدین ۱۴۱، کاشانی در ۴-۱۶۰ شرح کاملی در این باب آورده است؛ هاجسن ۱۰۳.

۹- جوینی ۲۲۱/۸۶۵.
۱۰- رشیدالدین ۱۴۳؛ کاشانی ۱۶۸.
۱۱- رشیدالدین ۷-۱۴۶؛ کاشانی ۹-۱۶۸؛ ابن اثیر، ذیل سال ۵۲۲ جلد

یازدهم ص ۱-۴۰ جلد هشتم ص ۳۶۲؛ هاجسن ۴-۱۴۳.
 ۱۲. رشیدالدین ۱۵۵؛ کاشانی ۱۷۶؛ ابن اثیر؛ ذیل سال ۵۴۱ جلد یازدهم
 ص ۱۶-۷ / جلد نهم ص ۱۵؛ هاجسن ۶-۱۴۵.
 ۱۳. جوینی ۴-۲۲۲ / ۷-۶۸۶؛ مقایسه کنید با رشیدالدین ۴-۱۶۲؛ کاشانی
 ۴-۱۸۳.

۱۴. ابواسحاق قهستانی، هفت باب، به اهتمام و ترجمه و. ایوانف، بمبئی
 ۱۹۵۹، ۴۱؛ مقایسه کنید با و. ایوانف، کلام پیر، بمبئی ۱۹۳۵، ۱-۶۰ و
 ۷-۱۱۵؛ جوینی ۳۰-۲۲۶ / ۹-۶۶۸ رشیدالدین ۱۶۴. و بعد آن؛ کاشانی ۱۸۴
 و بعد آن روایات دیگر اسماعیلی در هفت باب بابا سیدنا آمده است (چاپ ایوانف
 تحت عنوان دو رساله قدیم اسماعیلی، بمبئی ۱۹۳۳، ترجمه انگلیسی آن با تفسیر
 در کتاب هاجسن مندرج است.) و خواجه نصیرالدین طوسی، روضة التسلیم. بحثهای
 مربوط در کتاب هاجسن ۵۷-۱۴۸، و آثار زیر آمده است.
 هانری کربن و محمد معین، ناصر خسرو: جامع حکمتین، تهران - پاریس
 ۱۹۵۳ مقدمه ص ۵-۲۲.

Bousani, *Persia religiosa*, 211-2, Stroyeva, Den, voskresenya...

Loc. cit.

۱۵. جوینی ۳۰/۶۹۱؛ مقایسه کنید با رشیدالدین ۱۶۶؛ کاشانی ۱۸۶.
 ۱۶. جوینی ۸-۲۳۷ / ۶-۶۹۵؛ مقایسه کنید با رشیدالدین ۹-۱۶۸؛
 کاشانی ۱۸۸. عقایدی مشابه این به فرقه‌های آدمکش دیگر در قرن هشتم نسبت
 داده شده است، به صفحات قبل این کتاب مراجعه شود.
 ۱۷. رشیدالدین ۱۶۹؛ مقایسه کنید با جوینی ۲۳۸-۶۹۶؛ کاشانی ۱۸۸
 (کاشانی قطعاتی از مرآئی اسماعیلیان درباره حسن ذکر کرده است.)
 ۱۸. جوینی ۲۳۹/۶۹۷؛ مقایسه کنید با رشیدالدین ۷-۱۶۹؛ کاشانی
 ۹-۱۵۷؛ هاجسن ۹-۱۵۷.

۱۹. رشیدالدین ۳-۱۷۰؛ مقایسه کنید با کاشانی ۴-۱۹۲؛ هاجسن ۱۸۳

20. P. Kraus, "Les controverses de Fakhr al-Din Razi" in BIE
 xix (1936-7) 206 ff (English Version in IC xii 1938) 146 ff

۲۱. جوینی ۴-۲۴۱/۷۰۱-۶۹۸؛ مقایسه کنید با رشیدالدین ۱۷۴ و بعد
 آن؛ کاشانی ۱۹۸ و بعد آن؛ هاجسن ۲۱۷ و بعد آن.

۲۲. جوینی ۲۴۷/۷۰۲-۳؛ کاشانی ۱۹۹؛ هاجسن ۵-۲۲۴.

۲۳. جوینی ۲۴۸/۷۰۳؛ مقایسه کنید با رشیدالدین ۸-۱۷۷؛ کاشانی
 ۱-۲۰۰.

۲۴. جوینی ۲۴۹ / ۷۰۴-۷۰۳؛ مقایسه کنید با رشیدالدین ۱۷۸؛ کاشانی
 ۲۰۱.

25. Hammmmer, *History of Assassins* 154-5

۲۶. خواجه نصیرالدین طوسی، روضة التسلیم، متن ص ۴۹، ترجمه ص
 ۸-۶۷؛ مقایسه کنید با هاجسن ۳۱-۲۲۹

۲۷. جوینی ۲۵۳-۲۴۹/۷۰۴-۷؛ مقایسه کنید با رشیدالدین ۱۷۹ به بعد
 کاشانی ۲۰۷ به بعد.

۲۸. محمدالتسوی، تاریخ سلطان جلال الدین منکبرنی، به اهتمام ا. هوداس
 پاریس ۱۸۹۱، ۴-۱۳۲، ترجمه فرانسوی، پاریس ۱۸۹۵، ص ۳-۲۲۰. ترجمه

- فارسی تقریباً معاصری از این کتاب به وسیله پروفیسور مجتبی مینوی به نام سیره جلال‌الدین چاپ شده است (تهران ۱۹۶۵)، ۱۶۳-۶.
۲۹. متن عربی نسوی ۵-۲۱۴؛ ترجمه فرانسه ۹-۲۵۸؛ متن فارسی ۳-۲۳۲
۳۰. رشیدالدین ۱۸۱، مقایسه کنید با کاشانی ۲۰۵؛ هاجسن ۲۵۷
۳۱. جوینی ۶-۲۵۳ / ۷۰۷-۹؛ مقایسه کنید با رشیدالدین ۴-۱۸۲؛ کاشانی ۲۰۵-۶
۳۲. منہاج سراج جوزجانی، طبقات ناصری، به تصحیح عبدالحی حبیبی چاپ دوم، جلد اول کابل ۱۹۶۸، ص ۳-۱۸۲؛ ترجمه انگلیسی به وسیله راورتی جلد دوم: ص ۸-۱۱۹۷.
۳۳. جوینی ۲۶۰ / ۱۳-۷۱۲؛ مقایسه کنید با رشیدالدین ۶-۱۸۵؛ کاشانی ۲۰۷
۳۴. جوینی ۲۶۵ / ۷۱۶؛ مقایسه کنید با رشیدالدین ۱۸۹؛ کاشانی ۲۰۹
۳۵. جوینی ۲۶۷ / ۷۱۷؛ مقایسه کنید با رشیدالدین ۱۹۰؛ کاشانی ۱۲۰
۳۶. رشیدالدین ۱۹۲؛ کاشانی در ص ۲۱۳ او را ترک می‌خواند. جوینی در ۲۷۴/۷۲۲ از این فراتر می‌رود و او را ترکی از طبقه پایین می‌شمارد. در این باره نگاه کنید به یادداشت پروفیسور بویل در ص ۷۲۲ از ترجمه خود از تاریخ جهانگشا. درباره دماستان شتران جوینی و کاشانی روایتی را نقل می‌کنند که اندکی با روایت منقول رشیدالدین فرق دارد.
۳۷. جوینی ۱۳۶ / ۷-۶۳۶
۳۸. جوینی ۲۷۷ / ۵-۷۲۴؛ مقایسه کنید با رشیدالدین ۱۹۴؛ کاشانی ۲۱۵
۳۹. جوینی ۴۲-۱۳۹ / ۴۰-۶۳۹
۴۰. جوینی ۲۷۸ / ۷۲۵؛ مقایسه کنید با رشیدالدین ۵-۱۹۴؛ کاشانی ۲۱۵ عبارت منقول آخر از قرآن مجید سوره ۶ آیه ۱۱۶ است.

فصل پنجم

شیخ الجبل

در هنگامی که حسن صباح فرمانروای قلعه الموت بود، و سخنان و سلاحهای مأموران او پیامش را به گوش مردم و شهریاران ایران می‌رسانیدند، عده‌ای از پیروان او از میان سرزمینهای دشمن عازم سفری دراز و پرمخاطره به سوی مغرب شدند. مقصد آنان شام بود، و مقصودشان آنکه دعوت جدید را به سمع اسماعیلیان آن سامان برسانند و جنگ علیه قدرت سلجوقی را که به تازگی سلطه خود را بر تمام سرزمینها، از آسیای صغیر تا مرزهای مصر، گسترده بود، بسط دهند.

دعوت جدید از ایران برخاسته بود، و نمایندگان آن نخستین موفقیت بزرگ خود را در سرزمینهایی که زبان و فرهنگ ایرانی داشتند، یعنی در شرق و غرب ایران و در آسیای مرکزی بدست آوردند. برای گذاشتن اولین قدم به سوی مغرب شام انتخاب بجایی بود، و حال آنکه عراق که چسبیده به مغرب ایران بود، تناسبی نداشت. تردید نیست که اسماعیلیان در شهرهای عراق طرفدارانی داشتند، اما دره‌های مسطح عراق از نظر سوق الجیشی جای مناسبی برای نفوذ و دست اندازی و حملات اسماعیلیان نبود، و حال آنکه شام کاملاً وضع متفاوتی داشت. بین کوههای طوروس و سینا، سلسله‌ای از کوهها و دره‌ها و بیابانها واقع شده است که جمعیتی را در پناه گرفته که با یکدیگر اختلاف بسیار دارند و دارای سنت‌های محلی نیرومندی از استقلال می‌باشند. شام برخلاف جامعه

های واقع در دره‌های رودخانه‌ای عراق و مصر کمتر روی وحدت به خود دیده بود. در آنجا اساس بر تفرقه و گرایش‌های فرقه‌ای و محلی و مجادلات و تغییرات مداوم بود. مردمان شام با آنکه زبان مشترکشان عربی بود، ولی از فرق و ادیان مختلف، از جمله چند فرقه شیعی افراطی، بودند. نخستین مدعی شیعی در قرن هشتم (قرن دوم هجری) در شام ظاهر شد. در اواخر قرن نهم و آغاز قرن دهم (قرن سوم و چهارم هجری) امامان مستور اسماعیلی در شام آن اندازه پشتیبان و هواخواه داشتند که آنجا را مقر پایگاه مخفی خود، و صحنه نخستین صلاهی قدرت خویش سازند. استقرار خلافت فاطمی در مصر و بسط آن به داخل آسیا شام را در اواخر قرن دهم و یازدهم (چهارم و پنجم هجری) تحت حکومت اسماعیلیان آورد، و دروازه‌های آن را به روی دعوت و تعلیمات اسماعیلیان گشود.

علاوه بر اسماعیلیان فرقه‌های مذهبی دیگری نیز وجود داشتند که از لحاظ عقیده و نظر نزدیک به اسماعیلیان بودند، و زمینه مساعد و امیدبخشی برای تبلیغات داعیان الموت محسوب می‌شدند. از آن جمله بود فرقه دروزیه جبل لبنان و نواحی مجاور آن، که یکی از فرق فرعی اسماعیلی بود که بتازگی از فرقه اصلی جدا گشته و هنوز به عزلت‌جویی شدید دوران‌های بعدی گرفتار نگشته بود. گروه دیگری از پشتیبانان نالقه کیش اسماعیلی نصیریان بودند که آنها را علویان نیز می‌نامند. اینان در اصل از شیعه اثنی‌عشری بودند اما تحت تأثیر عقاید افراطی قرار داشتند. اینان در نواحی کوهستانی مشرق و شمال شرقی لاذقیه، و نیز شاید در آن هنگام در طبریه و دره رود اردن استقرار جسته بودند.

زمان و مکان هر دو مناسب بود. گویند اولین دسته ترکمانان در ۱۰۶۴ (مطابق ۴۵۷ هجری) وارد شام شدند. در طی دهه هفتم قرن یازدهم (قرن پنجم هجری) نخستین غارتگران ترك و سپس سپاهیان منظم سلجوقی شام را مورد حمله قرار دادند و دیگری نگذشت که تمام شام جز باریکه ساحلی آن که همچنان در دست فاطمیان باقی ماند تحت حکومت سلجوقیان یا تحت قیمومت

آنها قرار گرفت. حکمران کل سلجوقی شام تنش برادر سلطان ملک‌شاه بزرگ بود.

تنش در سال ۱۰۹۵ (مطابق ۴۸۹ هجری) در زد و خورد با برادرزاده خود برسر تفوق سلطنت طی نبردی در ایران به قتل رسید. گرایش شامیان به تفرقه، و سنت سلجوقیان به نزاع‌های بین سلسله‌ای دست به دست یکدیگر داد، و شیرازه مملکت تنش را از هم گسیخت. بار دیگر شام به یک عده دولت‌های کوچک تقسیم شد که بر آنها عده‌ای از شاهزاده‌گان و امرای سلجوقی حکومت می‌کردند. مهمترین این حکمرانان رضوان ودقاق پسران تنش بودند که بر دو شهر رقیب دمشق و حلب حکم می‌راندند.

در این لحظه پر اغتشاش و پر زد و خورد بود که نیروی جدیدی وارد سرزمین شام شد و آن نیروی صلیبیان بود. صلیبیان از انطاکیه که در شمال واقع است آمدند. ساحل شام را که در آنجا نیرویی که در برابرشان مقاومت کند وجود نداشت به سرعت در نوردیدند، و چهار مملکت لاتینی بر پایه چهار شهر ادسا، انطاکیه، طرابلس و بیت المقدس (اورشلیم) تأسیس کردند.

بسط قدرت سلجوقی در شام موجب یک سلسله مشکلات و تغییرات اجتماعی و کشمکشها شد که شرق با آنها آشنایی داشت. ضربه هجوم و غلبه فرنگان تنها بر یأس و نومیدی شامیان افزود و آنان را، خاصه کسانی را که ادیان و عقاید موجودشان آنها را برای قبول عقاید مسیحایی (مهدوی) آماده ساخته بود، آماده تر ساخت تا به آورندگان پیامهای امیدبخش مسیحایی خوشامدگویند. فاطمیان هنوز در شام پیروانی داشتند که به دعوت قدیم اسماعیلی پای بند بودند. اما ضعف مفتضحانه حکومت قاهره و شکست آن در مقابله با خطر ترکان و فرنگان می‌بایستی عده‌ای را به تغییر دادن بیعت خویش از آنان به شاخه فاعلتر، سلحشورتر، و تا آنجا که به نظر می‌رسید موفقتر فرقه اسماعیلی برانگیخته باشد. عده‌ای از شیعیان و بیشتر سنیان به مذاهب قدیم خویش وفادار ماندند، ولی عده زیادی برگرد قدرت جدید که به نظر می‌رسید تنها قدرتی است که به مبارزه مؤثر با مهاجمان و حکمرانان وقت برخاسته است فراز آمدند.

عمال الموت در شام از همان آغاز کوشیدند تا همان روشمبائی را که رفتایشان در ایران به کار برده بودند به کار برند و به همان نتایج نایل گردند که آنها نایل گشته بودند. هدف آنها تسخیر و یا به دست آوردن قلاع برای استفاده از آنها به عنوان پایگاه در عملیات هراس انگیزشان بود. برای رسیدن بدین مقصود آنها سعی کردند که شور و حمیت مؤمنان را خاصه در نواحی کوهستانی برانگیزند. در همان حال همکاری محتاطانه با امیران و شهریاران را هر جا که چنین سازشهای کوتاه و موقتی به مصلحت هر دو طرف بود از دست فرو نگذاشتند.

با وجود این کمکها، و با وجود موفقیتهای اتفاقی که نصیبشان شد اسماعیلیان کار خود را در شام بسیار دشوارتر از ایران یافتند، و این شاید تا حدی به خاطر آن بود که آنها ایرانی بودند و در محیط بیگانه ای فعالیت می کردند. تقریباً نیم قرن کوشش و تلاش مصمم لازم بود تا آنها توانستند به هدف نخستین خود نایل گردند، و یک رشته قلعه در مرکز شام در ناحیه کوهستانی جبل بهر ای آن زمان و جبل انصاریه امروز به دست آورند. رهبران شان تا آنجا که بر ما شناخته اند همه ایرانی و از الموت فرستاده شده بودند، و به فرمان حسن صباح و جانشینان او عمل می کردند. تلاش آنها برای آنکه خویشان را در آن سرزمین مستقر سازند سه مرحله دارد: در دو مرحله نخست که به سال ۱۱۱۳ (مطابق ۵۰۷ هجری) و ۱۱۳۰ (مطابق ۵۲۵ هجری) ختم می شود آنان با موافقت ضمنی فرمانروایان حلب و دمشق پیایی از این دو شهر دست به یک سلسله اقدامات زدند و سعی کردند در نواحی مجاور رخنه کنند و خود را در آنجا مستقر سازند. ولی در هر دو مرحله با شکست مواجه شدند. در طی مرحله سوم که از سال ۱۱۳۱ (مطابق ۵۲۶ هجری) شروع شد سرانجام توانستند پایگاههایی را که می خواستند بدست آورند و مستحکم سازند.

تاریخ اسماعیلیان شام به صورتی که مورخان شام ثبت کرده اند عمدتاً تاریخ قتلهایی است که اسماعیلیان مرتکب شده اند. داستان از اول مه سال ۱۱۰۳ (مطابق ۴۹۷ هجری) با قتل جناح - الدوله حکمران حمص، در مسجد جامع شهر، در هنگام نماز جمعه

شروع می‌شود. ضاربان ایرانی بودند و خود را به لباس صوفیان در آورده بودند و به اشاره شیخ خود، که همراهشان بود، به روی جناح الدوله ریختند. در ضمن زد و خورد چندتن از امرای جناح الدوله و همچنین قاتلان کشته شدند. نکته مهم آن است که بیشتر ترکان حمص در نتیجه این اتفاق به دمشق گریختند.

جناح الدوله دشمن رضوان، سلطان سلجوقی حلب بود و بیشتر مورخان اتفاق رأی دارند که رضوان در قتل او دست داشته است. بعضی از مورخان موضوع را با تفصیل بیشتری مورد بحث قرار داده‌اند. رهبر حشیشیه (نامی که اسماعیلیان در شام بدان معروف بودند) شخصی بود به نام حکیم المنجم. او و یارانش از ایران آمده و در حلب سکونت گزیده بودند، و در آنجا رضوان بدانها اجازه داده بود که به دین خویش عمل کنند و به تبلیغ آن بپردازند، و از شهر حلب به عنوان پایگاهی برای فعالیت‌های دیگر خود استفاده کنند. حلب برای اسماعیلیان امتیازات فراوانی داشت. قسمت مهمی از جمعیت شهر شیعه اثنی عشری بودند، و خود شهر به نواحی جبل السماق و جبل بهرا که سکونتگاه شیعیان افراطی بود نزدیک بود. برای رضوان که از لحاظ مذهبی مردی سست ایمان بود اسماعیلیان وسیله‌ای برای کسب پشتیبانان جدید، و در نتیجه جبران ضعف نظامی او در میان مخالفان شامی بود.

حکیم منجم فقط دو یا سه هفته بعد از جناح الدوله زنده ماند، و آنگاه یک نفر ایرانی دیگر به نام ابوطاهر صائغ (زرگر) رهبری نهضت را در دست گرفت. ابوطاهر مساعدت رضوان و آزادی عمل اسماعیلیان را در حلب حفظ کرد، و دست به یک سلسله اقدامات برای تسخیر مناطق سوق الجیشی واقع در کوهستانهای جنوب شهر زد. به نظر می‌آید که وی به پشتیبانیهای محلی متکی بوده است.

اولین حمله مستند اسماعیلیان در سال ۱۱۰۶ (مطابق ۵۰۰ هجری) برافامیه صورت گرفت. حکمران افامیه، خلف بن ملاعب، شیعی و احتمالاً اسماعیلی بود اما از عمال قاهره بود نه الموت. خلف در سال ۱۰۹۶ (مطابق ۴۹۰ هجری) افامیه را از دست

رضوان گرفت، و مناسبت و کارآمدی آن را، با درآوردن آن به صورت پایگاه تاخت و تازها و راهزنی‌های موفقیت‌آمیز خویش، نشان داد. اسماعیلیان دریافتند که افامیه درست همان محلی است که می‌خواهند و ابوطاهر نقشه قتل خلف و گرفتن دژ او را طرح کرد. عده‌ای از ساکنان افامیه اسماعیلیان محلی بودند و به وسیله رئیس خود ابوالفتح سرمینی از این توطئه پنهانی آگاه گشتند. شش نفر از فدائیان از حلب برای انجام این نقشه گسیل شدند. «آنان اسب یکی از فرنگان و استر و تجهیزات و سپر و سلاح او را به دست آوردند و همراه آن از حلب به افامیه آمدند و به خلف گفتند... ما به اینجا آمده‌ایم تا به خدمت تو وارد شویم. در راه به سواری از فرنگان برخورداریم او را کشتیم و اسب و استر و ساز و برگ و سپر و سلاح او را به نزد تو آوردیم. خلف آنها را گرامی داشت، و در ارگ افامیه در محلی نزدیک به باروی ارگ به نگهبانی بگماشت. آنها سوراخی در دیوار احداث کردند و با اسماعیلیان افامیه میعاد گذاشتند... و آنان از سوراخ وارد ارگ شدند؛ خلف را بکشتند و ارگ افامیه را تسخیر کردند.»^۱ این حادثه در سوم فوریه سال ۱۱۰۶ (مطابق ۵۰۰ هجری) اتفاق افتاد. دیری نگذشت که ابوطاهر خود را از حلب به افامیه آمد و زمام امور را به دست گرفت.

حمله به افامیه با وجود آغاز موفقیت‌آمیز آن به نتیجه نرسید. تنکرد، امیر صلیبی انطاکیه، در آن نزدیکی بود و موقعیت را برای حمله به افامیه مغتنم شمرد. به نظر می‌رسد که وی از اوضاع و احوال به خوبی آگاه بوده است، زیرا برادر ابوالفتح سرمینی را به اسارت با خود آورده بود. در ابتدا تنکرد به ستاندن خراج از اسماعیلیان قانع شد، و شهر افامیه را در تصاحب آنان باقی گذاشت، ولی در دسامبر همان سال بازگشت و شهر را محاصره و تسخیر کرد. ابوالفتح سرمینی دستگیر شد و به قتل رسید. ابوطاهر و یارانش اسیر شدند، و بدانها اجازه داده شد که خونبهای خود را بپردازند و به حلب باز گردند. گمان نمی‌رود که این اولین برخورد اسماعیلیان با صلیبیان و بی نتیجه گشتن نقشه‌ای که با آن همه دقت طرح کرده بودند بر اثر مداخله یک

امیر صلیبی، سبب انصراف خاطر آنها از مسلمانان به مسیحیان شده باشد. نزاع عمده آنها هنوز علیه سلاطین اسلام بود نه دشمنان اسلام. هدف فوری و فوری آنها این بود که پایگاهی متعلق به هر که می‌خواست باشد به‌چنگ آورند، و هدف بزرگتر آنها آنکه بر قدرت سلجوقی در هر جا ظاهر شود ضربه زنند.

در سال ۱۱۱۳ (مطابق ۵۰۷ هجری) اسماعیلیان موفق شدند بزرگترین ضربه را در شام بر قدرت سلجوقی وارد سازند، و «آن قتل مودود، امیر سلجوقی موصل، در دمشق بود که فرماندهی یک نیروی اعزامی شرقی را برعهده داشت، و به‌ظاهر برای یاری مسلمانان شام در جنگ علیه عیسویان آمده بود. برای اسماعیلیان چنین لشکرکشیی خطرات واضح در برداشت، اما تنها آنها از آمدن نیروی سلجوقی بیمناک نبودند. در سال ۱۱۱۱ (مطابق ۵۰۵ هجری) هنگامی که مودود و سپاهیانش به حلب رسیدند، رضوان دروازه‌های شهر را به‌روی آنان بست و اسماعیلیان نیز به‌پشتیبانی از او برخاستند. از اخبار و شایعات آن زمان، چنانکه در منابع اسلامی و مسیحی ثبت افتاده است، چنین برمی‌آید که قتل مودود به‌تحریک نایب‌السلطنه مسلمان دمشق صورت گرفته است.

خطر نفوذ شرقی سلجوقیان، بعد از مرگ رضوان که حامی اسماعیلیان بود، بر آنها آشکار شد. رضوان در دهم دسامبر ۱۱۱۳ (مطابق ۵۰۷ هجری) وفات یافت. فعالیت‌های اسماعیلیان در حلب اسماعیلیان را به‌نحو روزافزونی متفور اهالی شهر ساخته بود، و در سال ۱۱۱۱ (مطابق ۵۰۵ هجری) «اقدام ناموفقانه آنها برای کشتن یک نفر ایرانی که مردی ثروتمند و از دشمنان سرسخت اسماعیلیان بود، اهالی شهر را علیه آنها بشورانید.» پس از مرگ رضوان پسرش البارسلان ابتدا سیاست پدر را در پیش گرفت، و حتی در راه بغداد قلعه‌ای به اسماعیلیان واگذار کرد، اما دیری نگذشت که عکس سیاست پدر را در پیش گرفت. نامه‌ای از سلطان محمد، سلطان بزرگ سلجوقی، البارسلان را از خطر اسماعیلیان آگاه گردانید و او را بر آن داشت که همگی آنها را نابود کند. در شهر ابن‌بندیع،

رئیس مردم شهر و فرمانده نیروی نظامی قدم پیش گذاشت و سلطان را ترغیب کرد که علیه اسماعیلیان دست به اقدامات شدید بزند. «وی ابوطاهر صائغ (زرگر) را دستگیر کرد و کشت و اسماعیل، داعی آنها، برادر حکیم منجم و رؤسای این فرقه را در حلب به قتل رسانید. در حدود دویست تن از آنها را دستگیر کرد و زندانی ساخت و اموال آنها را مصادره نمود. عده‌ای را به شفاعت بخشید عده‌ای را آزاد ساخت. بعضی را از فراز ارك به زیر افکند و برخی را کشت. عده‌ای از آنها فرار کردند و در سراسر مملکت پراکنده شدند.»^۲

با وجود این شکست و نیز عدم موفقیت آنها در بدست آوردن پایگاه ثابتی برای عملیات خود، وضع دعوت اسماعیلیان ایران در زمان تصدی ابوطاهر زیاد بد نبود. در زمان او، آنها توانستند با هواخواهان و طرفداران محلی خود تماس حاصل کنند، و اعضای شعب دیگر کیش اسماعیلی، و شیعیان افراطی فرقه‌های محلی مختلف شام را به مذهب خود درآوردند. اینک آنها می‌توانستند روی طرفدارانی که در جبل السماق، جزر، و ناحیه بنی‌علیم یعنی منطقه بین شیزر و سرمین که از لحاظ سوق‌الجیشی با اهمیت بود - داشتند حساب کنند. در نقاط دیگر شام، خاصه در مسیر رابطاتشان با الموت نیز مراکز پشتیبانی برای خود تشکیل دادند. نواحی فرات در شرق حلب، در دوره‌های قبل و بعد، مرکز غلات شیعه بود و اگر چه از اوضاع آنجا در سالهایی که مورد بحث ماست مدارک و شواهد مستقیمی در دست نیست، ولی می‌توان تصور کرد که ابوطاهر مناسبت آنجا را نادیده نگرفته بوده است. این نکته شگفت‌آور است که در بهار ۱۱۱۴ (مطابق ۵۰۸ هجری) یک سپاه صد نفری از اسماعیلیان افامیه و سرمین و نقاط دیگر توانستند قلعه شیزر را بایک حمله ناگهانی، در هنگامی که فرمانده و محافظان قلعه به تماشای مراسم عید استر مسیحیان رفته بودند، تسخیر کنند. البته حمله‌کنندگان را بلافاصله محافظان با حمله متقابلی شکست دادند و نابود ساختند.

حتی در حلب با وجود کشت و کشتار سال ۱۱۱۳ (مطابق ۵۰۷ هجری) فدائیان توانستند جای پاییی برای خود بگذارند.

در ۱۱۱۹ (مطابق ۵۱۳ هجری) دشمن آنها ابن‌بدیع از شهر اخراج شد و به‌ماردین گریخت. اسماعیلیان درگذرگاه فرات به انتظار او نشستند و او و دو پسرش را کشتند. در سال بعد قلعه‌ای را از حکمران حلب خواستند. حکمران که نه‌مایل بود آن را به اسماعیلیان واگذار کند و نه جرأت‌امتناع داشت به نیرنگ متوسل شد و دستور داد آن را ویران ساختند و چنان وانمود کرد که قبلاً چنین فرمانی داده است. امیری که قلعه را ویران ساخته بود چند سال بعد به‌قتل رسید. نفوذ اسماعیلیان در حلب، در سال ۱۱۲۴ (مطابق ۵۱۸ هجری) پایان گرفت. در این سال حکمران جدید شهر عامل داعی الدعاة اسماعیلی را دستگیر نمود و پیروان او را از شهر بیرون کرد. آنان نیز املاک و اموال خود را فروختند و شهر را ترک کردند.

در این زمان رئیس اسماعیلیان حلب یک عامل محلی بود نه شخص داعی الدعاة اسماعیلی. پس از قتل ابوطاهر، جانشین او بهرام، فعالیت‌های عمده فرقه را به‌جنوب منتقل ساخت، و دیری نگذشت که نقش مهمی در امور دمشق پیدا کرد. بهرام مانند رؤسای پیش از خود ایرانی، و از بستگان اسدآبادی بود که در سال ۱۱۰۱ در بغداد به‌قتل رسید. وی «برای مدتی در اختفا و پنهانی کامل می‌زیست، و مدام در لباس مبدل از شهری به‌شهری، و از قلعه‌ای به‌قلعه‌ای می‌رفت بی‌آنکه کسی از هویت او آگاه باشد.» وی بدون تردید در قتل آق سنقر برسقی، صاحب موصل، که در ۲۶ نوامبر سال ۱۱۲۶ (مطابق ۵۲۰ هجری)، در مسجد جامع شهر کشته شد دست داشت. بعضی از هشت تن فدایی که برسر آق سنقر برسقی ریختند و او را کارد زدند شامی بودند. مورخ حلب کمال‌الدین بن‌العدیم داستان شگفت‌آوری در این باره نقل می‌کند. وی می‌گوید: «تمام ضاربان کشته شدند جز جوانی که از کفر ناصح واقع در ناحیه عزاز (درشمال حلب) آمده بود. او بی‌آنکه صدمه‌ای ببیند فرار کرد. این جوان مادر سالخورده‌ای داشت که وقتی که شنید برسقی کشته شده و قاتلان وی نیز همه به‌قتل رسیده‌اند، چون می‌دانست پسر او نیز از زمره آنهاست، بسیار خوشحال شد. برچشمان خود سرمه کشید و سرشار از وجد

و شادی گشت. آنگاه پس از چند روز چون پسرش صحیح و سالم باز آمد مادر سالخورده بسیار غمگین شد. مویهای خود را برکند و صورتش را سیاه کرد.^۶

از همین سال، یعنی ۱۱۲۶ (مطابق ۵۱۹ هجری)، خبر صحیحی درباره همکاری و معاضدت میان فدائیان و حکمران ترک دمشق طغتکین در دست داریم. در ماه ژانویه این سال بنا بر آنچه ابن القلانسی، نویسنده ذیل تاریخ دمشق، می گوید دسته های اسماعیلیان که به «شہامت و بسالت» معروف بودند، از حمص و جاهای دیگر به لشکر طغتکین پیوستند و به صلیبیان حمله بردند اما موفقیتی به دست نیاوردند. در اواخر این سال بهرام با نامه توصیه آمیزی از نجم الدین بن ارتق ایلغازی، حکمران جدید حلب، آشکارا وارد دمشق شد. در دمشق او را به گرمی پذیرفتند و با پشتیبانی و حمایتی که رسماً از او می شد به زودی منصب و قدرت بدست آورد. نخستین تقاضای او، بنا بر سیاست نظامی اسماعیلیان، برای يك قلعه بود. طغتکین قلعه بانیا س را به او واگذار کرد که در مرز مملکت لاتینی اورشلیم واقع بود. اما تنها این نبود. حتی در خود دمشق هم به اسماعیلیان عمارتی داده شد که آن را گاه «قصر» و گاه «دعوتخانه» نامیده اند، و به مثابه پایگاه عملیات آنها بود. مورخ دمشقی ابن القلانسی در مورد تمام این حوادث، وزیر طغتکین، ابوعلی طاهر بن سعد مزدقانی، را سرزنش می کند که با آنکه خود اسماعیلی نبود، ولی شریک توطئه و نقشه های پشت پرده آنها بود. مطابق این گفتار طغتکین خود نظر مساعدی با اسماعیلیان نداشت و تنها به تدابیر وی در باب آنان چشم پوشی و اغماض به خرج می داد، تا آنکه زمان مناسب برای زدن ضربه قطعی بدانها فرا رسید. مورخان دیگر در عین حال که نقش مزدقانی را در این ماجراها نادیده نمی گیرند، ولی گناه اصلی را از خود طغتکین می دانند، و اعمال او را به نفوذ ایلغازی که بهرام در هنگام توقف در حلب با وی روابط دوستانه ای به هم زده بود نسبت می کنند.

بهرام قلعه بانیا س را تجدید بنا و مستحکم کرد، و دست به يك رشته عملیات نظامی تبلیغی در نواحی اطراف زد. ابن القلانسی

می‌گوید: «وی مأموران خود را به اطراف و اکناف فرستاد و وعده‌ای از مردم نادان ولایات و افراد گول و ساده‌لوح روستایی... را بفریفت...»^۵ از بانیاس بهرام و پیروانش به نقاط دیگر تاخت و تاز بسیار بردند، و یحتمل بعضی نواحی را هم به تصرف در آوردند. ولی به زودی با شکست مواجه شدند. در وادی التیم که ساکنانش مختلط از دروزیه، نصیریه، و دیگر فرق بدعتگذار بودند، زمینه برای بسط قدرت اسماعیلیان مساعد به نظر می‌رسید اسماعیلیان یکی از رؤسای این منطقه را که برق‌بن‌جندل نام داشت گرفتار ساختند و به خیانت کشتند، و اندکی بعد بهرام و یارانش عازم فتح و اشغال وادی التیم شدند، اما با مقاومت شدید ضحاک‌بن‌جندل، برادر برق‌بن‌جندل، که سوگند خورده بود انتقام خون برادرش را بازستاند و پرو شدند. در نبرد شدیدی که در گرفت اسماعیلیان شکست یافتند و بهرام به قتل رسید.

پس از بهرام یک ایرانی دیگر، به نام اسماعیل، زمام قلعه بانیاس را در دست گرفت، و سیاست و فعالیت‌های بهرام را ادامه داد. مزدقانی وزیر همچنان از اسماعیلیان جانبداری می‌کرد. اما دیری نگذشت که این وضع پایان یافت. به دنبال مرگ طغتکین یک عکس‌العمل ضد اسماعیلی، شبیه آنچه پس از مرگ رضوان در حلب رخ داده بود، در گرفت. در اینجا رئیس شهر، مفرج‌بن‌حسن بن الصوفی، که از مخالفان سرسخت اسماعیلیان و دشمن مزدقانی بود قدم به پیش گذاشت. بوری، پسر و جانشین طغتکین، به تحریک رئیس شهر و یوسف‌ابن‌فیروز فرمانده نظامیان، آماده حمله به اسماعیلیان شد. در روز چهارشنبه چهارم سپتامبر ۱۱۲۹ (مطابق ۵۲۴ هجری) حمله آغاز گشت. مزدقانی وزیر را به فرمان وی در هنگام بارعام کشتند و سرش را از تن جدا کردند، و به معرض تماشا گذاشتند. چون خبر قتل وزیر منتشر شد نظامیان و عوام‌الناس شهر دست به کشتن اسماعیلیان و غارتیدن اموال آنها گشودند. «روز دیگر محله‌ها و کوچه‌های شهر از وجود باطنیان پاک گشته و سگان بر سر اجساد آنها بایکدیگر نزاع می‌کردند.»^۶ تعداد اسماعیلیانی را که در این طغیان به قتل رسیدند بعضی ۶۰۰۰، بعضی ۱۰۰۰۰، و برخی ۲۰۰۰۰ تن

نوشته‌اند. در بانیاس، اسماعیل، رئیس باطنیان، که دریافته بود قادر به مقاومت نیست قلعه را به فرنگان وا گذاشت، و خود به سرزمین آنان گریخت. وی در آغاز سال ۱۱۳۰ (مطابق ۵۲۵ هجری) مرد. داستان توطئه کردن مزدقانی و اسماعیلیان برای تسلیم کردن دمشق به فرنگان که اغلب مورخان آن را ذکر کرده‌اند متکی بر مآخذ واحدی است که چندان قابل اعتماد نیست، و باید آن را به عنوان شایعه‌ای خصمانه ندیده گرفت.

بوری بن طغتكین و هم‌دستانش برای آنکه از انتقام اسماعیلیان در امان باشند اقدامات احتیاطی بسیار به خرج دادند. زره برتن می‌پوشیدند و در میان عده‌ای محافظ رفت و آمد می‌کردند اما هیچ‌یک از این اقدامات فایده‌ای نداشت. به نظر می‌آمد که شیرازه دعوت شام موقتاً از هم گسیخته است، از این رو ضربه انتقام از مرکز جنبش اسماعیلی یعنی الموت فرود آمد. دو نفر ایرانی که خود را به لباس سواران ترك درآورده بودند، در هفتم مه ۱۱۳۱ (مطابق ۵۲۶ هجری) وارد خدمت بوری شدند و او را مجروح ساختند. نام این فدائیان در فهرست الموت آمده است. ۷ فدائیان را محافظان بوری بلافاصله قطعه‌قطعه کردند، اما بوری از اثر آن جراحات سال بعد درگذشت. با وجود این ضربه موفقیت‌آمیز، اسماعیلیان هرگز نتوانستند موقعیت سابق خود را در دمشق بدست آورند، و در حقیقت در شهر سنی‌نشینی چون دمشق دیگر نمی‌توانستند چنین امیدی داشته باشند.

در این ایام اسماعیلیان با دشمن دیگری نیز غیر از ترکان سلجوقی دست به‌گریبان بودند. در چشم آنان فاطمیان که هنوز در قاهره حکومت می‌راندند غاصب بودند. بنابراین، وظیفه مقدس آنان بود که این غاصبان را از میان بردارند، و امامت ذریه نزار را مستقر سازند. در طی نیمه اول قرن دوازدهم (مطابق قرن ششم هجری) چند قیام به طرفداری نزاریان در مصر برپا و سرکوبی شد، و حکومت قاهره به تبلیغات ضد نزاری در میان رعایای خود توجه بیشتری مبذول داشت. خلیفه فاطمی، امر، فرمان ویژه‌ای صادر کرد و از حقانیت امامت خویش دفاع نمود، و جنبش نزاری را مردود شمرد. به عنوان ذیل جالبی بر این سند می‌توان این داستان را

اضافه کرد که هنگامی که مأمور دولت فاطمی آن را بر اسماعیلیان دمشق خواند غوغایی برپا شد، و چنان یکی از فدائیان را تحت تأثیر قرار داد که وی فرمان را به نزد رئیس خود برد، و او در جای خالی پائین فرمان بر آن ردیه‌ای نوشت. مرد نزاری این ردیه را در مجمعی که از طرفداران فاطمیان در دمشق تشکیل شده بود خواند. مأمور فاطمی از آمر برای جواب استمداد طلبید، و حجت‌های تازه‌ای در حقانیت مستعلویان دریافت داشت. این حوادث را می‌توان با مرگ مردی که به اتهام آنکه برای فاطمیان جاسوسی می‌کرده در سال ۱۱۲۰ (مطابق ۵۱۴ هجری) در دمشق به دست فدائیان به قتل رسید مرتبط دانست.

نیز فدائیان برهان قوی‌تر و شاخص‌تری علیه رقبای فاطمی خود به کار می‌بردند. در سال ۱۱۲۱ (مطابق ۵۱۵ هجری) افضل امیرالجیوش مصر، کسی که مسئول عزل نزار از امامت بود به وسیله سه رفیق حلبی از پای درآمد. آمر به دشمنی با نزاریان معروف بود، و گویند وقتی که بهرام به قتل رسید یکی از اهالی وادی التیم سر و دست و انگشتری او را به قاهره برد و آمر وی را پاداش و خلعت داد.

از رابطه اسماعیلیان و فرنگان در این دوره اطلاع کمی در دست است. داستان‌هایی که در منابع بعدی مسلمانان درباره همدستی آنان با دشمن آمده، به احتمال قوی انعکاس عقاید و احساسات دوره بعد است که اندیشه جهاد مقدس برای اسلام اذهان بیشتر مسلمانان شرق نزدیک را پراساخته بوده است. تنها چیزی که در این دوره توان گفت آن است که اسماعیلیان، مانند همه مسلمانان شام به اختلافات مذهبی اعتنایی نداشتند. هیچ‌یک از فرنگان به‌خنجر فدائیان از پای درنیامدند، و تنها در دو مورد قوای اسماعیلیان با لشکر فرنگان وارد جنگ شدند. از آن سو، فراریان اسماعیلی دمشق و بانیاس به سرزمینهای فرنگان پناهنده شدند. تسلیم بانیاس به فرنگان، نه به حکمرانان مسلمان، در هنگامی که اسماعیلیان می‌خواستند آن را از دست بدهند، به احتمال قوی فقط از نقطه نظر جغرافیایی بود.

در بیست سال بعد اسماعیلیان دست به سومین اقدام خود

برای بدست آوردن پایگاههایی در شام، این بار در ناحیه جبل بهرا، واقع در جنوب غربی صحنه نخستین اقدامات خود در جبل السماق، زدند و موفق شدند. استقرار آنها در این منطقه با کوشش فرنگان برای تسخیر این ناحیه مواجه شد. در سال ۳۳-۱۱۳۲ (مطابق ۵۲۷-۵۲۸ هجری) حکمران مسلمان کهف قلعه کوهستانی قدوموس را که سال قبل از فرنگان بازستانده بود به اسماعیلیان فروخت. چند سال بعد پسر وی، در طی منازعاتی که با عموزادگان خود بر سر جانشینی داشت، خود کهف را بدانها واگذاشت. در ۳۷-۱۱۳۶ (مطابق ۳۲-۵۳۱ هجری) عده‌ای از اسماعیلیان محافظان فرنگی قلعه خریبه را بیرون راندند و پس از آنکه موقتاً به وسیله حکمران حمص اخراج شدند، دوباره زمام آنرا در دست گرفتند. اسماعیلیان مصیاف را که مهمترین قلعه آنها بود در سال ۴۱-۱۱۴۰ از دست حکمرانی که بنومنقذ بر آن گمارده بودند بیرون آوردند. بنومنقذ خود قلعه را در سال ۲۸-۱۱۲۷ (مطابق ۲۲-۵۲۱ هجری) خریده بودند. قلعه‌های دیگر اسماعیلیان در این منطقه چون خوابی، رصافه، قلیعه، و منیفه همه احتمالاً در همین دوره تصرف شده بودند، هر چند ماه از زمان و چگونگی تسخیر آنها اطلاعی نداریم.

در این دوره که اسماعیلیان آرامانه به تحکیم موقعیت خویش مشغول بودند کمتر اثری بردنیای خارج گذاشتند، و از این رو در تواریخ و وقایعنامه‌ها ذکری از آنان نیست. تنها برمعدودی از اسامی آنها واقف هستیم. خریدار قلعه قدوموس ابوالفتح نام داشته، و اسم داعی الدعاة اسماعیلیان، پیش از روی کار آمدن سنان، ابومحمد بوده است. یکی از رهبران کرد اسماعیلی، به نام علی بن وفا، با رمون، امیر انطاکیه، در لشکرکشی علیه نورالدین همدست بوده، و باوی در نبرد انب در سال ۱۱۴۹ (مطابق ۵۴۴ هجری) کشته شده است. در این سالها فقط از دو قتل به دست اسماعیلیان خبر داده شده است. در سال ۱۱۴۹ (مطابق ۵۴۴ هجری) ضحاک بن جندل، صاحب وادی التیم، انتقام مقاومت مظفرانه خود را در مقابل بهرام در ۱۱۲۸ (مطابق ۵۲۳ هجری) پس داد. يك يا دو سال بعد اسماعیلیان رمون دوم امیر طرابلس

را در دروازه آن شهر کشتند، و این اولین قربانی آنها از فرنگان بود.

از سیاست کلی اسماعیلیان در این دوره تنها شمه‌ای بر ما معلوم است. آنان نسبت به عمادالدین زنگی، صاحب موصل، و خاندان او دشمنی می‌ورزیدند. حکمرانان موصل از جمله امرای قدرتمند ترك بودند. آنان بر خطوط ارتباطی میان شام و ایران تسلط، و با امرای سلجوقی مشرق روابط دوستانه داشتند، و از این رو خطری بزرگ و دائمی برای موقعیت اسماعیلیان محسوب می‌شدند، و این خطر با تمایل آنان به بسط قدرت خود در شام روز به روز محسوس‌تر می‌شد. مودود و آق‌سنقر بر سقی قبلا کشته شده بودند. زنگیان مکرر مورد تهدید قرار گرفتند. هنگامی که در سال ۱۱۲۸ (مطابق ۵۲۳ هجری) حلب را فتح کردند خطر آنها برای اسماعیلیان بیشتر شد. در سال ۱۱۴۸ (مطابق ۵۴۳ هجری) نورالدین بن زنگی گفتن اذان به رسم شیعیان را در حلب موقوف ساخت. این قدم که خشم شدیدی، اما بی‌نتیجه اسماعیلیان و دیگر فرق شیعی شهر را برانگیخت، به اعلان جنگ علیه ملاحظه منجر شد. در این اوضاع و احوال، شگفت‌آور نیست اگر ببینیم عده‌ای اسماعیلی در کنار رمون انطاکی، تنها کسی که در آن زمان می‌توانست در برابر زنگیان مقاومت به خرج دهد، می‌جنگیده‌اند.

در این میان بزرگترین رهبر اسماعیلیان شام زمام امور را در دست گرفت. سنان بن سلمان بن محمد، معروف به راشدالدین، از مردم عقرالسودان، آبادی نزدیک بصره، بر سر راه واسط بود. او را به‌صور مختلف، از جمله کیمیایی و معلم وصف کرده‌اند. به روایت خودش وی فرزند یکی از بزرگان بصره بود. يك نویسنده معاصر شامی ملاقات و گفتگوی خود را با سنان وصف می‌کند. در طی این گفتگو سنان از زندگی گذشته خود، تعلیم و تربیت خود، و حوادثی که او را به دعوت شام کشانید پرده برمی‌دارد. «من در بصره بزرگ شده‌ام. پدرم از معاریف شهر بود. در آنجا بود که این عقیده در من رخنه کرد. آنگاه بین من و برادرانم اتفاقی افتاد که مرا مجبور به ترك آنان کرد. بدون زاد و راحله و یا مرکب عزم سفر کردم. راه را در پیش گرفتم و رفتم تا

به الموت رسیدم و بدان داخل شدم. حکمران آن کیامحمد بود و او دو پسر به نامهای حسن و حسین داشت. او مرا با فرزندان خود به مدرسه فرستاد و در خوراک و پوشاک و مدرسه و پرورش و همه آن چیزهایی که کودک نیازمند آن است، بامن چنان رفتار نمود که با پسران خویش رفتار می‌کرد. من در الموت ماندم تا آنکه کیامحمد درگذشت، و پسرش حسن جانشین او گشت. حسن به من فرمان داد که به شام بروم، و من همچنانکه از بصره عزیمت الموت کرده بودم از الموت عازم شام شدم. حسن به من نامه و فرمانهایی داده بود. چون وارد موصل شدم در مسجد نجاران توقف کردم و شب را در آنجا گذرانیدم و سپس به راه خویش ادامه دادم، و دیگر در هیچ شهری توقف نکردم تا به رقه رسیدم. برای یکی از رفیقان آنجا نامه‌ای داشتم. نامه را بدو دادم و او برای من توشه راه فراهم ساخت، و اسبی تا حلب کرایه کرد. در آنجا رفیقی دیگر را ملاقات کردم و نامه‌ای هم بدو دادم. او نیز برایم مرکبی کرایه کرد و مرا به کهف فرستاد. حسن به من فرمان داده بود که در این قلعه بمانم، و من در آنجا ماندم تا شیخ ابومحمد رئیس دعوت در کوهستان درگذشت. خواجه علی بن مسعود، بدون فرمان الموت، ولی باموافقت عده‌ای از رفیقان به جای او نشست. آنگاه رئیس ابومنصور که از بستگان شیخ ابومحمد بود با رئیس فهد توطئه کردند و کس فرستادند تا خواجه علی بن مسعود را در هنگامی که از حمام بیرون می‌آمد با کارد زد. پیشوایی در میان آنها به صورت مشورتی باقی ماند و قاتلان دستگیر و زندانی شدند. آنگاه فرمان از الموت در رسید که قاتل را به سیاست رسانند و رئیس فهد را آزاد سازند. همراه این فرمان پیام و حکمی نیز بود که می‌بایست بر رفیقان خوانده شود.^۸

نکات عمده و اساسی این داستان به وسیله منابع دیگر نیز تأیید می‌شود، و در سرگذشت نامه سنان شاخ و برگ پیدا می‌کند. در این سرگذشت نامه دوره توقف سنان در کهف هفت سال است. ظاهراً سنان دست‌نشانده حسن، علی ذکرة السلام، بود و سالی که خویشتن را بر اسماعیلیان شام شناساند سال ۱۱۶۲ (مطابق ۵۵۸ هجری) یعنی سال جلوس حسن در الموت بود. داستان منازعات بر